

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئله‌ای که متکلمین راجع به قضیه حدوث و قدم عالم مطرح می‌کنند اینکه در آن جا آن چه که هست استمرار فیض است و عدم انقطاع فیض و لازمه ذاتی هر نوع فیض را وجود مفیض می‌دانند این را من گفتم، اینها چیزهایی است که در کلام وارد شده است ما در روایات به عنوان اینکه این فیض حق مستمر است ازلاً، نداریم چنین عبارتی نیست و این که لازمه حضور حق این است که همیشه مفیض باشد، دلیل بر همچنین چیزی نداریم.

افاضه از صفات ذاتی حق نیست آن چه که مربوط به ذات است اراده است. اراده است که صفت ذاتی است نه افاضه، البته مترتب بر اراده افاضه هم هست، حالا آن افاضه فی برهی فلیس فی برهی اخری این را می‌توانیم بگوییم اما اینکه افاضه باید ذاتی حق باشد و استمرار هم داشته باشد دلیل فلسفی بر این مسئله نداریم.

تلمیذ: مظاهر که فرمودید ازلی هستند؟

استاد: آن به خاطر همان متأثر از اراده است و

اراده ازلی است و این به فیض کاری ندارد.

تلمیذ: پس چرا فرق می‌کند؟ مطلب یکی

است

استاد: نه بینید در اصل مطلب نه این که یک

چیز دیگر را دلیل آورد

تلمیذ: اگر قرار باشد مظاهر ..

استاد: شما فرض بکنید که همسایه‌تان یک

آدم خوبی است و حالا به اصطلاح طیبی است شما

نصف شب دل درد می‌گیرید و این همسایه شما را

ویزیت می‌کند درمی‌آید می‌گویید چون ما

همسایه‌اش بودیم آمد یا چون آدم خوبی بود آمد اگر

نه، همسایه نبود جای دیگر هم بود می‌رفت دلیل از

این طرف بیاورید.

اینکه افاضه حق باید دائم باشد ما نداریم یک

همچنین چیزی، ما کجا داریم سندی؟ متنی؟

روایتی؟ چیزی که حتما باید افاضه مستمر باشد؟ آن

چه که هست این است که اراده از صفات ذاتی است

و با ذات، استمرار ازلی دارد و چون مظاهر متأثر از اراده هستند پس آنها هم ازلی هستند ولی خوب طبیعی و بدیهی است. این که متکلمین مطرح می‌کنند و متفلسفین هم البته می‌آیند پیگیری کردند این قضیه را که راجع به قدم زمانی نه قدم ذاتی راجع به قدم زمانی عالم، از استمرار استدلال کردند این را بنده گفتم، یک همچنین چیزی نیست این حرفم بود البته در تأیید اینها بر این قضیه. استدلال مرحوم خواجه به نظر ما صحیح نمی‌آید.

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آخوند مطالبی که راجع به عدم تقدم ذاتی ماده در تحت صورت و یا بالعکس هستند به دنبال این مطلب هر کدام از اینها را نسبت به دیگری به عنوان عرض می‌گیرند عرض خاصی یا عرض عام. حمل ماده بر صورت به عنوان عرض عام است در تحلیل عقلی و حمل صورت بر ماده خاص تلقی می‌شود. همان مطلبی را که به عنوان ذاتی که خود ماده را فانی در صورت قائل هستند آن را به شکل دیگری که جنبه عرضیت داشته باشد

درمی آورند بنابراین ماده و صورت داخل در تحت
جوهری نیستند که آن جوهر مابه الاشتراک بین هر
دو باشد. کلام ایشان برمی گردد به آن اصل و تکوّن
ماده و صورت که در این تکوّن یک حقیقت بیشتر
وجود ندارد و همان تکوّن خارجی، موجب انتزاع
امر مابه الاشتراک می شود که اسمش را ماده
می گذارند و موجب امر ما به الامتیاز می شود که
اسمش را صورت می گذارند. اما آن چه که هست
یکی است و دو ندارد یعنی سلسله علیت مقتضی
نزول فیض آن حقیقت وجود است که در مرتبه
بساطت و صرافت قابلیت برای استجماع همه را و
آن وقتی که نزول پیدا می کند دارای صورت می شود
و منظور از این صورت، نه ماده و صورت است یعنی
دارای تعین و تشخیص می شود دارای مرتبه خاصّ
می شود و مرتبه منحاز از مراتب دیگر می شود منتهی
در هر مرتبه ای صورت خاصّ به خود را دارد و این
دارد هم، باز یک نوع تسامحی است. در تعیین
صورت خاصی هست این که می گوئیم دارد یک
وقتی در ذهن این طور می آید که پس این یک چیزی

است مثل ماده‌ای که مطرح می‌شود که صورت بر او
عارض می‌شود این هم یک چیزی است که صورتی
پیدا می‌کند، نه، خود او صورت است، باز در مرتبه
دیگر خود او صورت است. بله فرض بکنید یک
شی‌ای مثل دست که این الان یک حقیقت واقعی
است که دارای یک صورتی است یعنی خودش یک
واقعیت جدایی نیست از یک شی‌ایی که مترتب
بشود، بلکه یک واقعیت است که در این موقعیتی که
مشاهده می‌کنید صورت^۲ و در این موقعیت هم
صورت^۲ نه اینکه صورتی پیدا می‌کند، آن چه که
هست خودش صورت است و بعد همین صورت
صورت دیگری می‌شود و بعد دوباره متبدل^۱ به
صورت دیگری می‌شود یعنی صورت دیگری در این
جا خلق می‌شود مانند فرض بکنید که قلمی که شما
در دست می‌گیرید و یک خطی را می‌کشید مربعی را
می‌کشید دوباره همان مربعی را که کشیدید آن مربع
را می‌آورید و آن را تبدیل به یک مثلث فرض کنید که
لوزی می‌کنید یعنی الان این نیست که مربع تبدیل به
لوزی شد و لوزی شدن عارض بر مربع شد نخیر

مربع مربع بود و الان لوزی لوزی است و بعد دوباره می‌توانید این را به دو مثلث فرض کنید که تقسیم کنید دوباره مثلث شد لوزی مثلث بر آن حمل نشد، لوزی رفت و مثلث به جای او آمد و هلمّ جرا.

در همه اینها آن صورت عبارت است از همان حقیقت شیء که در خارج است و او حمل نمی‌شود بر یک امر دیگر بلکه زاییده می‌شود و این تعبیری که دارد حتی خود مرحوم آخوند دارند این ها تعبیر تسامحی است که این عارض می‌شود و این عروض یک موضوعی می‌خواهد که این بخواهد بر آن موضوع حمل بشود بلکه خود آن موضوع یک وجودی است صوری و آن وجود صوری، صورت دیگری می‌شود یعنی خود آن ... حالا صحبت در این است خوب آن چه را که به اصطلاح بحث شده تا الان بر این اساس است که مایک حیثیت انقطاعیه را بین آن وجودی که مفاض است و بین آن وجودی که صورتی که به خود می‌گیرد قائل باشیم، در این صورت آن ادراک ماده‌قبلی آسانتر می‌شود و حمل ماده بر آن صورت یک قدری راحت تر می‌شود.

همان طوری که عوام فرض کنید که تصور می کنند
که اشیائی که در خارج هستند اینها منقطع فیض
هستند از این مبدأ و دیگر هر چه بر سر آنها می آید
کاری به آن مبدأ ندارد خوب در این صورت ما
می توانیم یک ماده ای را فرض بکنیم که این هم از
اصل خودش جدا شده و بعد در دست حوادث و
تغییر و تبدلات و این مسائلی که در دور او می گذرد
به اشکال مختلفی درمی آید ولیکن خوب طبق آن
نظر صحیح و آن دقت عقلی ما شیء جدا و منحا از
آن مبدأ نداریم یک امر واحد متصل داریم ظهورش
به ایجاد آن وجود بالصرافه است، بقاءش به استمرار
همان وجود بالصرافه است نه اینکه یک چیزی بیاید
و جدا بشود و ما حالا در آن نظر کنیم ما به الاشتراکی
از آن دریاوریم و ما به الامتیازی و سایر آن
خصوصیات را بار کنیم همچنین چیزی که اصلاً معنا
ندارد همان چیزی که در خارج هست همان چیزی
است که در آن بعد هم، همان خواهد بود و در هر
لحظه آن وجود استمرار و بقاء خواهد داشت در
همان لحظه اگر آن الحبل الممدود بین المظهر و

المَظْهَر منقطع بشود دیگر شما چیزی را اصلا

نخواهید دید نمی‌توانید بگویید که رفت نیست،

چطور الان خیلی از اشیائی را که شما تصور

کنید در این فضا نیست فرض کنید که یک ماهی الان

در دریای شمال دارد حرکت می‌کند این ماهی در این

مدرس در مدرسه فیضیه نیست خوب حالا شما هر

چه بخواهید تصور بکنید نمی‌توانید او را احضار

کنید و به او وجود خارجی بدهید این ماهی دارد

برای خودش در دریای شمال شنا می‌کند و می‌رود

یک مرتبه یک اراده‌ای تعلق می‌گیرد همان شی‌ای که

در این جا هست در قبال شما قرار می‌گیرد شروع

می‌کند دست و پای زدن و بالا و پایین پریدن بالاخره

از مبدأش دور شده از آب دور شده دیگر، هر کسی

کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل

خویش، شما حالا ببینید چه بر سر ما آمده که اصلا

به طور کلی از همه‌اینها غافلیم به همه چیز فکر

می‌کنیم غیر از این ماهی که الان دارد دست و پا

می‌زند و دارد حرکت می‌کند این می‌گوید من از

اصل خودم دور شدم از آنجایی که بودم فاصله گرفتم

خوب یکدفعه شما نگاه می کنید می بینید هست بعد دوباره آن شخص این را برمی گرداند به همان جای اول، شما یکدفعه دوباره نگاه می کنی می بینی نیست، تمام شد یعنی هست نیست، هست نیست، دیگر چیزی در این جا نیست که بخواهد یک امر استمراری به این ... ماهی از آنجا رفت بیرون و همین جوری دو متر و سه متر و چهار متر و همین جوری از در فیضیه آمد و مردم بگویند این گنجشک بود یا ماهی بود روی هوا همین جور دارد می رود یکدفعه اینجا تبدیل شد به دریا همین تبدیل شد یکدفعه به دریا شما دیگر چیزی نمی بینید چرا؟ چون آن حیثیت استمراریه تبدل پیدا کرد تا به حال حیثیت استمراریه به دریا تعلق داشت حالا حیثیت استمراریه به این جا تعلق گرفته لذا اگر کسی دریا را نگاه کند می بیند ماهی نیست چی شد، در دریا شنا می کردم این هم کنار من بود یکدفعه نگاه می کند می بیند نیست. آن حیثیت استمراریه و اتصالیه ای که باعث می شد شما این ماهی را در کنار خود ببینید متبدل شد به یک حیثیت اتصالیه دیگر که آن تعلق می گیرد

به جایی دیگر یعنی وجود السمک فی الماء فی جنبکم این وجود السمک به واسطه حیثیت اتصالیه بوده الان آن حیثیت اتصالیه متبدل می شود به وجود السمک لا فی جنبکم بل فی مدرس الفيضیه فی قم که فراسخی بین این مکان و بین آن مکان وجود دارد این حیثیت اتصالیه تا عوض می شود یکدفعه در یک جا حاصل می شود ماهی بلند نمی شود و بیاید در این جا این فضای دور کوهها را یکی یکی طی کند خوب کوه است دیگر از دریای شمال تا بخواهد بیاید به تهران برسد کوههای نمی دانم جنگلها را باید رد کند کوه البرز و دماوند را باید رد کند بیاید به قم برسد از بالای شهر تهران هم پرواز کند همین طور بیاید ماهی تبدیل به حمامه شده سمک آخرالزمان است دودوتا شانزده تا قبول ندارید همچین به تو حالی می کنیم که بگویی سی و شش تا نه شانزده تا.

تلمیذ: بخواهد مسیر را طی کند باید حیثیت

اتصالیه باشد بدون حیثیت نمی تواند.

استاد: مسیری که طی نکرده حالا ما این قضیه

را داریم می گوئیم يك خورده بالاتر رفتم مسیر هم طی

کند باز اتصال است هرچه هست منتهی من يك چیز دیگر دارم می گویم من می خواهم بگویم که در حیثیت اتصالیه اصلا این مطالب معنا ندارد! چطور وقتی شما سمك فی البحر دارد این ماهی دارد تسبیح سمك تسبیح شما نمی گوید فرض بکنید که این از يك جایی آمده و به این جا الان این وجود السمك فی البحر به واسطه يك حقیقت اتصالیه است که آن حقیقت اتصالیه را شما نمی بینید چون چشم شما نمی بیند شما خیلی چیزها را نمی بینید شما برق را نمی بینید نه يك امواجی هست که این امواج با سیم حرکت پیدا می کند شما آثارش را می بینید آثارش همین که نور است در این جا آثارش حرکت پنکه است این آثارش است برق نباشد پنکه می ایستد آثارش را می بینید گرما حس می کنید برق را حس نمی کنید چرا يك جا حس می کنید دستتان را بکنید توی آن دو تا سوراخ آن وقت می فهمید که برق چیست ولی این کار را نکنید این برقی که شما الان دارید در این جا احساس نمی کنید این نه این که نیست، این هست و دارد کارش را می کند این نور را می دهد

کارش را می‌کند پنکه را می‌گرداند یخچالتان را روشن می‌کند و چه می‌کند ولی شما آن برق را احساس نمی‌کنید یکدفعه این برق قطع می‌شود تا قطع می‌شود همه چیز صاف می‌ایستد پنکه می‌ایستد نور وجود ندارد یخچال کار نمی‌کند و هلمّ جرّا.

آن وجودی که الان در این حقیقت اتصالیه‌ای که سمک را در بحر نگه می‌دارد آن حقیقت اتصالیه سمک را یک مرتبه می‌خواهد در مدرس نگاه دارد سمک در مدرس وجود پیدا خواهد کرد راهی را طی نمی‌کند فضایی را طی نمی‌کند مکانی را عوض نمی‌کند نه همان سمک فی البحر آن کاری را کرد **أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ**^۱ در مسئله آصف ایشان آمدند راه را طی نکردند که بیاید آن جنّ که می‌خواست بردارد بیاورد این راه را طی کرده الان همه مردم جنّی شدند رفتند نمی‌دانم به هر چیزی که مشکلات است فلان است از همه گرفته سراغ اجنّه می‌روند بابا سراغ جن برای چی می‌روید جن

^۱ سوره النمل ۲۷ قسمتی از آیه ۴۰

بدبخت خودش مثل تو بدبخت و بیچاره است دیگر
همه جنگیر شدند و خیال می کنند که این دنیا دست
اجنه است و اجنه از قضایا خبر دارد که چه می شود
و چه می شود بیچاره بدبخت بلند شو برو به کارهای
دیگرت برس جن گرفتن و غیر جن گرفتن و اینها
کاری از تو دوا نمی کند تو خیال می کنی که با دنبال
اینها رفتن تقدیر و مشیت خدا عوض می شود هان
خدا اراده اش در دست دو تا جن قرار داده که هر که
آنها تصمیم بگیرند آن هم امضا کند نه آقا جان اینها
همه بیراهه رفتن است و در وادی ضلالت افتادن
است اگر قرار بود که ما به دنبال اجنه و این مسائل
برویم بزرگواران لواداران ما ائمه ما را به این سمت
و سو می کشانند ائمه ما را به کجا کشانند به چه
وادی ما را حرکت دادند و در کجا آوردند آیه قرآن
می گوید تو نمی خواهی مثل اجنه باشی تو برو یک
کاری کن مثل آصف باش آصف که به این جا رسید
از راه جن و جنگیری نرسید آصف آمد اطاعت خدا
را کرد آصف آمد عبد مؤمن صالح شد خدا هم به او
چیزی داد که به هزار تا جن هم ذره ایش را هم نداده

است باز هم وقتی که انسان فکر می کند می گوید که امام صادق می فرماید آصف چرا می خواهی بشوی بیا مثل ما بشو امام صادق می فرماید بیا مثل ما بشو مؤمن^۱ امتحن الله قلبه^۱ بیا مثل ما بشو تا این که بدانی آن چه را که آصف داشته است به واسطه حیازت و استعداد اسمی از اسماء جمالیه و جلالیه پروردگار بوده که به واسطه آن ریاضت، اسم اسم یعنی قدرت بر او توانست نفس او به یک طرفه العین آن تحت بالقیس را حاضر کند و بالاتر از او کره شمس را تصرف کند و او را در مدار خود متوقف کند و سایر کرات را هم به واسطه ایقاف کره شمس در آنها هم تصرف کند چرا نمی توانی در یکی تصرف کنی در بقیه نتواند تق می خورد به همدیگر آن را همانجا را نگاه دارد بقیه هم به مسیرشان ادامه بدهند می خورد همه آن وقت اگر می خواهد او را نگه بدارد باید بقیه را هم دستکاری کند منتهی حالا شما فقط شمس را می بینید امام صادق می فرماید که باز به این نگاه نکن خیال نکن در قرآن آمده، نگاه کن به آن کسی که به

^۱ اصول کافی جلد ۱ کتاب العقل و الجهل ح ۱۴

جای علم من الكتاب علم الكتاب به او داده شده و
كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ^۱ که منظور ولایت ما
است که امام مبین است آن امام مبین کیست آن کسی
است که اگر آصف یک اسم را داشت و با آن یک
اسم توانست در کرات تصرف کند ما هفتاد و دو تا
داریم یا ابا الفضل اصلاً می شود این یکدانه دارد تمام
عالم را به هم می ریزد کره شمس را می آورد و جایش
را می گذارد در قمر قمر را می برد این ور و آن ور
بکند یعنی می دانید چه می خواهم بگویم می خواهم
بگویم تمام کارهایی که پیغمبر کرد و شق القمر کرد
همان کاری که آصف بیشتر نکرد همان کار بود کاری
که پیغمبر کرد کاری بود که آصف کرد و خورشید را
نگه داشت و به جای خورشید قمر را تنصیف کرد
نصفش را آمد و شهادت و اینها داد معجزه‌ای که کرد
کار آصف بود آن فرض کنید که انطاق حصاد آصف
بود شجره آصف بود عرض کنم حضورتان که
امیرالمومنین که آن حیوانها را شتر را از کوه بیرون
آورد کار کار آصف بود قلعت باب خیر بالقوه

^۱سوره یس ۳۶ ذیل آیه ۱۲

البشریه کار آصف بود همه کارهایی که ما دیدیم کردند کار آصف بود حالا بین آن هفتاد و دوتای دیگر چیست که نکردند؟! آن را بین چه خبر است تمام آن چه را که ائمه کردند کاری که امام رضا کرد آن کار کار آصف بود تازه بالاتر از آن نبود اینی که امام صادق می فرماید آصف با این کاری که کرد خورشید را نگه داشت و یعنی هر کاری در عالم مثال منظور این است تصرف در مثال این ارتباطی به آصف داشت آن هفتاد و دو برابر این بین

پس این جا است که باید سراغ آصف نرفت اینجا است که نباید غیر از اسلام **وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ** **الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ** اینجا است که باید آمد سراغ امام صادق نه سراغ آصف نه سراغ سلیمان نه سراغ انبیاء گذشته اینجا باید آمد این بخاطر این است خوب بالاخره این هم یک مسئله بعد این مسئله حیثیت اتصالیه ای که در اینجا هست آن حیثیت اتصالیه یک مرتبه ایجاد می کند ایجاد این سمک را یک مرتبه شما در این جا می بینید چرا حیثیت اتصالیه

^۱ سوره آل عمران ۳ آیه ۵

عوض شد آن حیثیت اتصالیه یک حیثیت اتصالیه پیدا کرد این می شود حدوث، استمرارش می شود بقاء. پس هم‌اش حدوث است شما هر لحظه که نگاه بکنی می بینید حدوث است این حدوث اول آن جا بود حالا حدوث اینجا است حالا دوباره حیثیت اتصالیه عوض می شود به جای دریای شمال یکدفعه این ولی خدا عوضی آن را می اندازد در دریای جنوب ۱۱ این ماهی که باید توی آب شیرین باشد می اندازد در خلیج فارس می آید آن وقت این ماهی می گوید بابا من را آنجا انداختی من آب شیرین می خواهم می گوید من می دانم اگر علی شتربان است می داند شتر را کجا بخواباند آن هم می گذارد در آنجا هم در آن جا می گذارد به حیاتش ادامه می دهد حیثیت اتصالیه در اینجا مقتضی حدوث و بقاء در مکان آخر می رود در آنجا نه مسافتی طی می شود نه هیچی آن در بحر الخلیج باش این یک مرتبه می گوید در آن جا باش کن، کن یعنی چی؟ یعنی باش در آن جا، این که می گوید باش در آنجا این یک مرتبه آن جنبه استمراری که فی بحر ... در این جا آن جنبه

اتصالیه و استمرار آن جنبه می بینید یکدفعه این در این جا ایجاد می کند و بعد در این جا ایجاد می کند هر دوی اینها می شود ایجاد. بینیم این مطلبی که گفتیم از کلام مرحوم آخوند برمی آید؟ یا یک چیز دیگری ایشان می گوید البته اگر یک همچین مسئله ای که صحبتش بود آن بعد از بیان مرحوم آخوند آن را اشاره می کنیم.

ولا يلزم من عدم كونها تحت مقوله الجوهر بالذات از این که اینها در تحت جوهر بالذات نیستند این صور جسمیه که در این جا ایشان فرمودند اندراجها تحت احدی المقولات التسع العرضیه پس باید در تحت مقولات تسع عرضیه باشند آن مقولات عبارتند از عشره یکی جوهر است نه تا عرض است شما که می گوید صور جسمیه در تحت جوهری نیستند که آن نوع بر این ها جنبه سعی و شمول داشته باشد پس باید بگوئید در تحت مقولات تسع هستند خوب در این جا این از هشت می شود حتی یلزم تقوّم نوع جوهری من العرض که نوع جوهر تقوّمش تقوّم از عرض باشد خوب نمی شود دیگر عرض

خودش مقوم نوع جوهری باشد ایشان می‌گویند منظور ما این نیست فانّ الماهیات البسیطة ماهیات بسیطة خارجاً و عقلاً چه در خارج و چه در تعقل این ماهیات بسیطة لیست واقعی فی ذاتها تحت شیء من الاجناس بلکه خودشان همان نوع خودشان هستند و خودشان صورت خودشان هستند داخل در تحت یک نوع دیگر نیستند ولا یقدح ذلک فی حصر المقولات فی العشر این به اصطلاح برای این نیست که همان طوری که مرحوم شیخ در شفاء فرمودند که این مقوله ذات مقولات عشر است که یکی جوهر و بقیه هم عرض است این به آن جا ضرری نمی‌رساند چون بحث ما دیگری است فانّ المراد من انحصار الاشیاء فیها اینی که الان در این جا انحصار دارد أنّ کلّ ما له من الاشیاء حدٌّ نوعی فهو منحصرٌ فی هذا المقولات بالذات، هر چیزی که دارای حدّ تعریف است این منحصر در اینها است ولی هر چیزی که لازم نیست که دارای حدّ باشد بسائط هم ما داریم ولا یجب أن یکون لكلّ شیء حدٌّ برای هر چیزی نمی‌تواند حدّ باشد.

البته در این جا یک حاشیه‌ای مرحوم علامه دارند که این حاشیه را بعداً می‌گوییم در حاشیه ایشان من یک نکته دارم لذا الان آن را ذکر نکردم چون علامه به این جا اشکال وارد می‌کنند و در واقع می‌شود گفت اشکال ایشان وارد نیست.

و لایجب أن یکون لكل شیء حدّ و الا یلزم الدور او التسلسل، دور و تسلسل لازم می‌آید اگر قرار باشد بر این که این مستند به او باشد خب خود او هم دارای حدّی است پس او هم باید در تحت مقوله دیگری باشد اگر دور به خود این برگردد و اگر آن تحت دیگری باشد خب تسلسل لازم می‌آید. بلکه ایشان می‌فرمایند ما خیلی از اشیاء داریم که خودش به حدّش تصور می‌شود و نیازی به دخولش در تحت نوع نیست مثل وجود و کثیری از وجدانیات که آن چرا که ما به اصطلاح... مثل امور کلیه امکان و سایر آن مفاهیمی که اینها، این هم مفاهیم هم غیر از آن مفاهیم آن اموری که انسان آن امور را به نفسه احساس می‌کند مثل الم، محبت، غضب، قهر آن مسائل وجدانی و صفات نفسانی که اینها داخل در

تحت یک مقوله نیستند، نفس حضورش برای انسان علم حضوری دارد مانند خود حضور الانسان بلکه وجود انسان یا مثل فرض کنید که به عنوان سِعه‌ای خود وجود که در تحت مقوله ای از مقولات هم نیست و انسان این وجودش را احساس می‌کند. خوب این احساسی که می‌کند الان در تحت چه واقع شده؟ وجود که حدّ ندارد تا اینکه شما حدودش را ترسیم کنید و بعد وجود را در تحت آن حد قرار بدهید اگر بخواهد آن طور باشد خوب تسلسل لازم می‌آید باید در آنها مسئله بحث بشود لذا ایشان می‌گویند که این ماهیات بسیطه اینها دارای حدود نیستند.

و ان قلت ان الانسان مركبٌ من البدن الذي هو ماده خوب این و نفسش که صورت است آن نفس می‌آید بر این صورت این ماده باشد بر این ماده انضمام پیدا می‌کند و بعد انسان مرکب می‌شود و قد برهن علی جوهریه النفس و تجردها و بقائها به همه اینها برهان آورده شده بعد بوار البدن ببراهین، پس معلوم است صورت با بدن دو تا است صورت با ماده

دو تا است و اینها با هم ترکیب شدند چون بدن از بین می‌رود و صورت باقی است بپراهن قطعاً کما ستقف علیها ان شاء الله تعالی البته در بحث ششم در آنجا این مسئله آمده است و ما ذکر ت فی أمر الصور من عدم جوهریتها اینکه فرمودید صور جوهر ندارد فهو بعینه جار فی النفسه الناطقه این در نفس ناطقه است که نفس ناطقه هم صورت است

پس بنابراین چطور شما می‌گویید که آن جوهر نیست و اگر جوهر نیست پس چرا بقاء دارد؟ ماده از بین می‌رود، بدن از بین می‌رود ولی صور نفس باقی است پس اینکه باقی است روی هوا که نمی‌شود باقی باشد، باید جوهر باشد، این جوهر است که قوام دارد قوام بالذات دارد و وجود فی نفسه دارد و می‌تواند باشد.

و لآنها صوری ایضا و مبدأ لفصلیه و مبدأ فصل است همین طوری که انسان انسان نمی‌شود صورت می‌خواهد قلت ان للنفس الانسانیه اعتبارین دو اعتبار برای نفس انسانی وجود دارد یکی اعتبار کونها صورتاً و نفساً یک اعتبار این است که این نفس

انسانی صورت است و نفس است و تعلق به ماده می‌گیرد و مدیر و مدبّر بدن است این یک، دوم کونها ذاتاً فی نفسها این که فی نفسها این خودش یک حقیقتی است. خودش فی حد نفسه کاری هم به بدن ندارد قبل از این که تعلق به بدن بگیرد، بوده. به قول کلام شیخ حبطت الیک من المحل الارفعی و بعد از این که بدن از بین رفت آن صورت نفس ناطقه باقی است با از بین رفتن بدن او از بین نمی‌رود بلکه آن متبدل می‌شود به لباس دیگری، لباس دیگری که همان صورت مثالیه است آن را به خود می‌گیرد. تازه این مسئله که مرحوم آخوند هم می‌خواهند بفرمایند این مسئله را یک مقداری ما دقیقترش می‌کنیم ایشان می‌خواهند بفرمایند که شما صحبتتان در بدن است می‌گویید چطور این که گاهی اوقات بدن از بین می‌رود و نفس ناطقه باقی است درست، پس معلوم است نفس ناطقه خودش جوهرٌ من الجواهر است خب ما می‌گوییم شما در مورد این بدن مثالی چطور این مسئله را می‌گویید آیا بدن مثالی همان نفس ناطقه است یا باز این بدن مثالی یک عرضی است از

اعراضی که بر این نفس ناطقه عارض شده؟ تا به حال در این دنیا بدن مثالی بود الان در آن جا همین نفس ناطقه مدیر و مدبّر بدن مثالی است پس معلوم می‌شود که می‌شود آن بدن مثالی هم او را جدای از نفس ناطقه فرض کرد و نفس ناطقه کونها ذاتاً فی نفسها تصور کرد باز از آن جا مطلب بالاتر می‌رود.

و همینطور که خب طبق نظر رفقا هست و عرض شد این نفس ناطقه به مرتبه‌ای می‌رسد که به آن مرتبه می‌گویند عین ثابت، در آن مرتبه که عین ثابت است همان جایی است که آن وجود بحت و بسیط و بالصرافه در آن تعیین اول که پیدا می‌کند، آن تعیین اول، او را از سایر تعینات جدا می‌کند. یعنی وقتی که همین نفس ناطقه که استقلال ذاتی دارد و اینها وجود فی نفسه و لنفسه دارند، منتهی به غیره وجود فی نفسه و لنفسه دارد. همین نفس ناطقه، شما می‌بینید که در آن مبدأ اعلی به صورت عین ثابت بدون این که به طور کلی حتی بدن مثالی هم داشته باشد به طور کلی حتی صورت غیر مثالی چون ما از مثال بالاتر باز صورت داریم، صورتی داریم که آن

صورت داخل در بدن مثالی نیست این بدن مثالی گوش دارد همان طوری که بدن مادی گوش دارد چشم و بینی و دست و دهان و مو دارد شما افرادی که در خواب می بینید به شکل همان چه که در دنیا هستند می بینید چشمشان از این جا نرفته روی پیشانی نه همانی است که در دنیا چشمشان این جا بود الان هم این جا است آن قیافه اش هم الان همان است این در آن جا در بدن مثالی تغییر پیدا نشده همان بدن مثالی سر جایش آن شکل و شمایل، ولی ما یک صوری داریم که آن صور حتی از بدن مثالی هم، أرق و أدق است و او حقیقتی است که در آن حقیقت، بدن مثالی دیگر به این شکل نیست در آن جا زن و مردی به این کیفیت نیستند آن مرتبه ای است که از این صورت انسان بالاتر می رود و در آن جا حقیقت انفعالیه و حقیقت فعلیه وجود دارد و حقیقت فعلیه صورت تذکیر است و حقیقت انفعالیه صورت تانیث است ولکن آن صورت تانیث نه به این صورتی که مشاهده می کنید بلکه به شکل دیگری و صورت مذکریت نه به این شکلی که شما

مشاهده می‌کنید بلکه به شکل دیگری و احساس می‌کنید حیثیت فاعلیه و حیثیت انفعالیه را. از آن جا که بالاتر بروید دیگر تذکیر و تأنیت برداشته می‌شود حتی دیگر در آن جا نه زن وجود دارد و نه مرد که در آن جا همان حقیقت ربطیه‌ای است که در اینجا مرحوم آخوند به این حقیقتی که فی نفسها است به این مسئله اشاره دارد البته این مطالب در این جا نیست آن چه که در این جا هست حالا به اصطلاح چیز دیگری است که ما می‌خوانیم تا بعد به آن جا برسیم

و مناط الاعتبار الاول که کونها صورتاً و نفساً مرحوم آخوند فرمودند نفس دو صورت است، واقعا این مطالب عرشی را، واقعا چه می‌دانم چه عده خودشان را محروم می‌کنند از این مسائل، بسیاری از این روایات بسیاری از این شبهات بسیاری از این ها، حلش به همین مسئله برمی‌گردد فقط به این مسئله.

و مناط الاعتبار الاول کون الشیء موجوداً لغيره این که شیء موجود برای موجوداً لغيره باشد و مناط الاعتبار الثانی کونه موجوداً فی نفسه این که

موجود موجود فی نفسه باشد اعمّ من أن یکون
موجودا لنفسه حالا این موجود فی نفسه لنفسه هست
یا لغیره و لمّا کانت الصوره الحاله از آن جا که آن
صورتی که حلول می کند وجودها فی نفسها همان
وجود فی نفسه بعینه وجودها للماده این وجودش
برای ماده است در عین اینکه وجود فی نفسه دارد
همین وجود وجود لغیره که برای ماده است در مقام
تدبیر در مقام تعلق در مقام ارتباط با بدن وجود لغیره
هم پیدا می کند دیگر چون وجودش وجود مادی
می شود، لذا نفس می گویند نفس مادی. فالاعتباران
فیها متحدان این در این جا هر دو اعتبار یکی است
یعنی یک شخصی است که دو لباس پوشیده یک
لباسش وجود فی نفسه و لنفسه است یک لباسش فی
نفسه و لغیره است یعنی این قدر قدرت دارد که دو
مسئولیت را اداره کند. بعضیها هستند که مسئول یک
سازمانی، نهادی، وزارتی هستند هم مسئول وزارت
است هم مسئول تجارت است هر دو را انجام
می دهد خوب قدرت دارد قابلیت دارد استعداد دارد
و کیاست دارد و سعه وجودی دارد می تواند هم

وزارت کند به نحو احسن سر سوزنی هیچ چیز از
جایش تکان نخورد و هم می‌تواند تجارت کند در
تمام دنیا برود بگردد خوب وزارتش مال ملت است
تجارتش هم مال اعقاب و نسلهای بعد از خودش
است هر دو را هم انجام می‌دهد و ظاهرا در همه جا
هم مرسوم است و اشکال ندارد.

این وجود، این نفسِ مفلس بیچاره ما این دو
حیثیت دارد خدا به او دو قدرت قرار داده فقط شما
نیستی که می‌روید ده تا پست را قبول می‌کنید همه
را به اکمل و احسن و اصلح انجام می‌دهید ما هم به
این نفس شما دو حیثیت می‌دهیم یک حیثیت ذاتی
که خودش فی حد نفسه استقلال دارد و ذاتا فی حد
نفسه ارتباطی به شی دیگر ندارد روی پای خودش
ایستاده دارای خصوصیات است حقیقت بسیط و
مجرد است و دارای آثار خاصی است این یک، دوم
همین جنبی که دارای خصوصیات است ما می‌آییم
و در بند این دنیا حبشش می‌کنیم یک ماده‌ای را
می‌آوریم و می‌گوییم شما فعلا روی این ماده که به
اصطلاح بدن است سوار شو، یک مدتی تدبیر و اداره

او را به عهده بگیر از دوران طفولیت و آمدن بالا و
شباب و جوانی و هرم و اینها بعد هم تشریف را ببر،
این هم برای وجود لغیره که وجوده فی نفسه عین
وجوده لغیره که وجودش می شود وجود مادی. پس
دو شکل حیثیت را در این جا می بینیم و این دو
حیثیت را از همدیگر تفکیک می کنیم. همان موقع که
داریم نگاه می کنیم به آن وجود فی نفسه و لغیره که
همان وجودش وجود ماده است و دارد تدبیر می کند
این را، به یاد می آوریم که عن قریب خلاصه این
وجود از این وجود لغیره دارد خدا حافظی می کند و
به واسطه علی بین او و بین این، انقطاع دارد پیدا
می شود آن چیزی را که ما تصور می کنیم آن تقسیمی
است که ما کردیم، آن وجود را تقسیم کردیم و گفتیم
آن را نگه داشتیم این تدبیر او را از دست خواهد داد.
می گویند ابن سینا وقتی که در همدان بود
ایشان خوب طبیب بود بسیار وارد شخص خیلی
حاذقی بود مرض قولنج می گیرد و می گویند قولنج
و بیماریهای داخلی و که امروزه به او می گویند به
اصطلاح تخصص داخلی ایشان خیلی وارد بوده بعد

خودش هم به همین مرض مبتلا می شود بنده خدا و زرد می شود بعد هر چه دوا می خورد فایده ندارد به او می گویند که خودت داخلی مخصوصا در این از همه استادتر بودی جواب می دهد دیگر نفس تدبیر خودش را از دست داده است لذا دارو فایده ای ندارد دارو کی فایده دارد؟ وقتی که نفس آن تدبیر را داشته باشد و بتواند این دارو را هضم کند و به سلولها برساند و مفید باشد وقتی که تدبیر از دست می دهد شما به جای یک استکان یک بشکه هم بخوری در این صورت از یک طرف وارد و از طرف دیگر خارج خواهد شد هیچ تأثیری بر نفس نفیس نخواهد گذاشت سالیان

تلمیذ: ...؟

استاد: نه جدید نیست اینها در خودش

هست.

تلمیذ: تأثیرات متمایز از آن اسماء تنهائی؟

استاد: نه ببینید هر اسمی، این به اصطلاح یک

حقیقتی است در این جا بحثی است که در کیفیت

تدخل مجردات در یکدیگر است که چگونه یک

صورت می‌تواند خودش صورت دیگری بشود و در عین انحیاز این صورت از صورت دیگر، هر دو را هم داشته باشد این یک بحثی که در مجردات است و خیال می‌کنم این صحبت شما به آن قضیه برمی‌گردد به آن نکته، ولی این مسئله هست که این اسامی هر کدام از اینها به اصطلاح دارای یک حقیقت ایجادیه هستند آن حقیقت ایجادیه تفاوت دارد. حقیقت ایجادیه در صورت و حقیقت ایجادیه در معنا یا در آن وضعیت .. یعنی یک اثری را ایجاد می‌کند و هر شخصی به میزان آن تجردی که دارد از آن اسماء واجد است، افرادی که داری تجرد نیستند ندارند، حتی خود ما هم که الان در این جا نشستیم و به طور کلی تصرفاتی داریم یکی از آن تصرفات دیدن این مربوط می‌شود به اسم بصیر یکی از آنها شنیدن است به سمیع برمی‌گردد یکی از آنها شعور و ادراک است به مدرک برمی‌گردد و به علیم برمی‌گردد و همین طور در سایر آن تصرفاتی که در اعضاء و جوارح هست هر کدام از اینها به یک اسم از اسماء خاص برمی‌گردد خود ما هم در این جا

واجد آن اسم هستیم.

به طور کلی در تمام عالم وجود از آن اسماء
کلیه به نحو جزئی‌اش در همه ما هست، در شمر و
یزید هم هست، در عمر و ابوبکر هم هست اگر
نباشد خوب حرف نمی‌توانند بزنند اینی که دارد الان
حرف می‌زند ولی کفر هم فرض کنید که شخص
دارد می‌گوید خود همین به اسم ناطق برمی‌گردد
هوالذی اضحک و ابکی هوالذی امات و احیی هو
الذی خلق زوجین من ذکر و انثی خوب این هوالذی
هوالذی این هوالذی در همه جا هوالذی است در
ما، هوالذی است در آصف برخیا هم هوالذی است
در امام صادق هم هوالذی است یک هوالذی بیشتر
نیست آن هوالذی در ما که ما را به نطق برمی‌دارد
همان هوالذی است که در امام صادق است و آن
مطالب را از امام صادق به ظهور می‌رساند نه اینکه
امام صادق، امام صادقی در کار نیست همه‌اش
هوالذی است هوالذی آن هوالذی که اضحک و یک
فرد مشرک و کافر را به ضحک وامی‌دارد همان
هوالذی است که فضحک سلیمان آن را به ضحک

می‌اندازد آن ابکایی که برای یک فرد آن حاصل می‌شود اثرش که بکاء است همان ابکی می‌آید و در یعقوب آن بکاء و حزن طویل را ایجاد می‌کند.

پس همه اینها ریشه و برگشتش به یکی است تمام تصرفاتی که در عالم وجود هر ذره‌ای از ذرات از یک نقطه نظر دو حیثیت دارد یک حیثیت، حیثیت انفعالی خودش است یک حیثیت، حیثیت فاعلی فاعل است. در حیثیت انفعالی، قبول لازم است باید قبول بکند اگر فاعل تام باشد و قابلیت برای آن منفعل نباشد این جبال مندرک می‌شوند و خرّ موسی صعقا می‌شوند چون قابلیت نیست. اگر قابلیت بود نباید خرّ موسی صعقا بشود چون آن جنبه فاعلی قویتر بود از جنبه قابلی و انفعالی لذا غلبه می‌کند و او را می‌اندازد و چه بسا از بین می‌برد و حالاتی که برای بسیاری از بزرگان پیدا می‌شد حالاتی که برای امیرالمومنین پیدا می‌شد البته در ابتدای امر نه در انتها، شاید در آن موقع حضرت به امامت نرسیده بودند که همین طور هم بودند آن طوری که بنده از بزرگان شنیده‌ام آن حالاتی که در نماز پیدا میشد و

می انداختند به آن شخص می گوید در نخلستان عبور می کردم دیدم صدایی می آید رفتم دیدم افتاده مثل چوب خشک، آمدم به در خانه در زدم و نزدیک صبح بود یا بین الطلوعین بود و اینها و حضرت زهرا سلام الله علیها آمدند دم در و گفتم که بیا که علی از دنیا رفت. حضرت فرمودند دچار چی بود چی شد وقتی قضایا را شرح دادند گفت بابا این کار هر شب او است خوب این در آن زمان خوب امیرالمومنین به امامت نرسیده بود حضرت. حالا ما این را یک مقام می دانیم، این مقام نیست این هنوز دلالت بر نقص می کند وقتی امیرالمومنین به امامت رسید از این حالات نداشت آن سعه امامت و سعه ولایت آن قابلیت را بالا می برد و نمی گذارد که آن حیثیت فاعلی غلبه کند بر جنبه انفعالی لذا امیرالمومنین بعد از امامت دیگر بیهوش نمی شد دیگر روی زمین نمی افتاد. دیگر این مسائل چه بسا حتی اگر در زمان امامت می خواستند تیغ را بکشند درد پیدا می کند این درد پیدا نکردن که به پیغمبر گفتند این نماز بخواند این بخاطر این است که در آن جا انقطاع پیدا می شد

بین نفس و بین تدبیر لذا اعصاب حسّ نمی کرد
عصب مثل آدمی که کرخ بکنند و خوب برای خود
من اتفاق افتاده بود حالا آدم بیهوش که اصلا به طور
کلی بیهوش است اصلا هیچی نمی فهمد، نه بعضیها
که سرّ می کنند سر موضعی آدم هر چی بخواهد فکر
کند فرض بکنید که این کاری که دارد الان مثلا
پزشک می کند چاقویی که می خواهد بزند تیزاگر
خیلی سرّ باشد، قوی باشد اصلا نمی فهمد، عالم
است بیهوش نیست ولیکن احساس نمی کند بخاطر
اینکه عصب از کار افتاده خوب حالا اگر فرض کنید
که در حین نماز در آن موقع امیرالمومنین را پایش را
کرخ می کردند در عین اینکه نماز می خواند خوب
تیر را می کشیدند بیرون، نمی فهمید این چیزی که ما
الان می توانیم این را تجربه کنیم در خودمان عصب
را از این بالا کرخت می کنیم و فرض کنید که از این
جا اگر دست است از این بالا کرخت بشود تمام اینها
همه انگشتان از کار می افتد عصبش از کار می افتد
خوب همین جهت در آن موقع بود.

ولکن وقتی که امام به امامت می رسد و به

ولایت می‌رسد آن نفس او دارای یک ظرفیت وجودی می‌شود که با حال قبل از امامت تفاوت می‌کند آن حال بالاتر است. مردم خیال می‌کنند نه آن اولی بالاتر است چون مثلاً فرض کنید که چیزی نفهمد، نه، آن پایین است مال حالات پایین است و این مسائل را بزرگان و اولیا و عرفا هم داشتند که در آن زمانی که در حال سیر بودند حالاتی داشتند و بعد که جنبه بقاء و بهجت پیدا کردند دیگر آن را نداشتند این طوری بالاتر رفته که این وضعیت برای او به این کیفیت الان درآمده.

این مسئله به آن قابلیت برمی‌گردد برای حضرت آصف برخیا آن مقدار از قابلیت بود یعنی اگر قرار بود بیشتر به او داده بشود **وَ خَرَّ مُوسَى صَبِعًا** بود من دکت الجبال دکا دکا برای امام صادق آن قابلیت بود آن قابلیت که ۷۲ برابرش هم فرض بکنید که اگر از این قدرت داده بشود باز امام صادق تحمل آن مسئله را دارد گرچه همه به یکی برمی‌گردد هوالذی هوالذی یادتان نرود به آن مسئله

^۱سوره الاعراف ۷ قسمتی از آیه ۱۴۳

برمی‌گردد و تمام این حرکت سیر و سلوک برای همین قابلیت است، همه‌اش به خاطر قابلیت است و الا اصل یکی است، یک جا است، خیال نکنید که حالا هر کس یک جنبه فی نفسه لنفسه بنفسه و این چیزها پیدا می‌کند، از این خبرها نیست! لیس فی الدار غیره دیار! همه مرخصیم!

تلمیذ: فرمایشی که سابقاً می‌فرمودید.

استاد: عرض می‌کردیم.

تلمیذ: وقتی که همه چیز برای شما

علی‌السویه باشد تازه بعد از آن سلوک شروع

می‌شود؟

استاد: بله

تلمیذ: فرمایش شما اینکه بعد از اینکه قابلیت

پیدا شود تازه سلوک شروع می‌شود یعنی تجلیات

الهیة؟

استاد: یعنی قابلیت زیاد می‌شود.

تلمیذ: نه برای تسویه

استاد: آن مسئله‌ای که در مورد تحقق صورت

نوعیه گفتم، همین در اینجا هست. ایجاد قابلیت

خودش مساوی با ظهور اسماء است. نفس القابلیه مساوق لمظهریه الاسماء الکلیه و به هر اندازه قابلیت باشد به همان مقدار مساوق مساوق همین طور می آید، کم بشود هی تعلق به دنیا زیاد بشود هی از او کم می شود. هی از این طرف مجرد پیدا بشود از آن طرف زیاد می شود هی هر چه قابلیت زیاد شد نفس خود قابلیت یعنی ظهور، هیچی در این جا دست نمی خورد.

تلمیذ:: راجع به وجه مشترک، که مرحوم آقا داشتند تغییر و تحولاتی در کلیات خمس مطرح می شود یا باید کلیات خمس در منطق داشته باشیم در فلسفه یک نگاه دیگری باشد بگوئیم. ما هر کلی نداریم یعنی هر انسان خودش یک کلی است یا این که بگوئیم که ... کلی را برای حیوان که اشتراک را در واقع برداشتیم یا این که بگوئیم همین انسان یک نوع است و یک مصداق بیشتر ندارد مثل ملائکه بگوئیم کلی است، منتهی یک ظهور و یک جزئی و یک مصداق خارجی دارد یعنی هر نوعی.

استاد: حالا چه اشکال دارد این را بگوئیم.

تلمیذ: همین دومی را در واقع ما یک نوع ...
یک نوع است یک مصداق بیشتر ندارد.
استاد: یعنی هر نوعی یک فرد دارد.
تلمیذ: یک فرد دارد.

تلمیذ: این مطلبی را که شما فرمودید با این
حساب، اعتبار ماده، اعتبار حقیقی نیست، اعتبار
وهمی است به جهت نفس ادراک ما این اعتبار
هست

استاد: ماده که هست نه این که نیست این دو
تا حکمی می‌کنیم.

تلمیذ: اگر اصالت با صورت باشد.
استاد: هم صورت هست هم ماده، ماده را از
بین نبردیم.

تلمیذ:؟!!

استاد: اشتراک اشتراک بین او و بین سایر
افراد را برداشتیم همین کاری نکردیم ماده ماده است
چوب چوب است سنگ هم سنگ است آن ماده با
این ماده تفاوت دارد، منتهی ما می‌گوییم آن صورت
همان نفسش همان ماده است نه اینکه یک ماده

مشترکی داریم، آن ماده باقی است این صورت
می رود صورت دیگری عارض می شود دوباره آن
صورت می رود صورت دیگری عارض می شود

تلمیذ:؟!!

استاد: احسنت، این نیست ولی نه اینکه خود
ماده نیست، ماده و صورت یکی است و بین او و بین
حجر فرق می کند بین او و بین ماء فرق می کند اینها
همه تفاوت است

تلمیذ: اینکه فرمودید امیر المومنین حالت
غش کردن داشتند و دلالت بر نقص می کند در آن
موقع یعنی فناء هم نبوده؟

استاد: نه، این مسئله فنا، فنای به عنوان حال
است و ملکه نیست، فنا فنای حال بوده و این هست،
دلالت بر نقص می کند نه این که ناقصند، اما در آن
مقام خودشان و الا سر سوزنشان را هم به ما بدهند از
جبرئیل هم می زنیم بالاتر، بابا بالنسبه به آن سعه
ولایی امامت، آن بله، دچار مرحله نقص است، بله
آن جنبه فنا بوده در غیر فنا که این حالت پیدا
نمی شود منتهی فنا فنای حال است، بعد این فنا فنای

مستقرّ می‌شود و وقتی که مستقر شد به او می‌گویند
ملکه، وقتی که ملکه شد در آن جا باز در مرتبه بعد
بقاء پیدا می‌شود که در مرتبه بقاء آن، دوباره مسائل
تعلق و این مسائل حاصل می‌شود به اضافه حیاضت
مراتب قبل.

تلمیذ: این در مرتبه مثال، خصوصیت امام
ظهورش به چه نحوی است در این عالم دنیا این عالم
ماده خوب کیفیت جنسی اینها هست آثار آن است
در آن جا به صورت مثال و ماده مثالیه.

استاد: ببینید در عالم مثال فقط همان جهت
انفعالی وجود دارد و جنبه فاعلی.

تلمیذ: این را ممکن است توضیح بفرمایید
این جنبه انفعالی.

استاد: جنبه انفعالی البته این مربوط به مثال
است ولی در روز قیامت این حیثیت هم باز برداشته
می‌شود یعنی با خصوصیات که در روز قیامت هست
این مسئله برداشته می‌شود می‌خواهید بگذارید یک
روز دیگر، یک مقداری صحبت دارد.

تلمیذ: یکی از اهل تسنن سوالی کرده بود

گفته بود که پیامبر در غدیر آمد مردم را جمع کرد و
علی را به ولایت منصوب کرد در مکه جمعیت
بیشتری بود و راحتتر می توانستند صحبت کنند چرا
در مکه این کار را نکرد گویا دارد که پیامبر هم
خواستند چند بار صحبت بکند که جلسه را به هم
زدند خداوند هم در قرآن می فرماید **وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ**
مِنَ النَّاسِ^۱

استاد: البته پیغمبر در خیلی از موارد این کار
را کرد اولاً در مکه این کار را نکرد آن کسی که باید
انکار بکند خوب می آید انکارش را می کند و آن چه
پیغمبر در مکه این را به اصطلاح پیغمبر انجام بدهد
و یا این که در غیر از آنها انجام بدهد آن کسی که
باید بیاید انجام بدهد باید به آن آقا گفت که شما نیاز
نیست به کتب شیعه مراجعه کنید و ببینید این واقعه
تاریخی انجام شده یا نه؟ شما به کتب خودتان
مراجعه کنید، قضیه تاریخی که واقع می شود دیگر او
را کتمان نمی شود کرد، حالا چرا آن قضیه تاریخی
در آن برهه انجام شده یا نشده آن دیگر ارتباطی به

^۱ سوره المائده ۵ قسمتی از آیه ۶۷

من و شما ندارد، صحبت در این است که آیا این قضیه تاریخی شد یا نشد؟ تمام شد، ما صحبت در این می‌کنیم این مسئله است اگر می‌گوییم نشد که شما داری کذب می‌گویند و بر تمام کتب خودتان که دارید می‌گویند همه مهر بطلان می‌زنید پس همه کتبتان را باید جمع کنید همه دروغ گفتند دیگر نه غدیر پس ابوبکرش هم دروغ است چون او هم فرض کنید ثقیفه را همین کتب شما نوشتند فقط قضیه غدیر که نیست قضیه ابوبکر است قضیه نصب خلافت عمر است اینها همه دروغ است اگر قرار باشد قضیه با سی هزار نفر جمعیت در خم دروغ باشد آن وقت هزار نفر ثقیفه، راست خواهد بود؟ و این کاری که شما دارید می‌کنید و مکتبی که دارید راست خواهد بود؟ طبعاً او را باید کنار بگذارید پس صحبت ما این است که قضیه تاریخی آیا این قضیه انجام شده یا نشده؟ تمام شد و رفت این یک مسئله.

مسئله دوم این که پیغمبر در دست خودش نبود که بیاید در مکه انجام بدهد یا در غدیر خم یا در مدینه یا خیبر، پیغمبر مأمور خدا بود هر جا جبرائیل

بیاید همان جا باید انجام بدهد اگر شما ایراد داری به خدا ایراد بگیر که چرا این رادر غدیر آورده در مکه نیاورده ایراد به پیغمبر وارد نیست.

ثالثاً این که پیغمبر در موارد عدیده‌ای نصّ بر خلافت امیرالمؤمنین کرد شما نمی‌پذیرید در قضیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۱ یا علی انت خلیفتی من بعدی و وصیی و وزیری و محمد حسنین هیکل هم آورده و فلان یا در قضیه خیبر یا در قضیه خندق یا فرض کنید که در سایر قضایایی که به آنها ابی بکر گفت که شما با او مخالفت خواهید کرد یا در همه مسائلی که خوب واقعا این همه داریم علی وصیی، علی باب العلم فلان این مسائلی که خوب بوده، از این گذشته کاری که پیغمبر کرد در روز واقعه غدیر آیا این قضیه مهمتر است یا این که پیغمبر در مکه بیاید در مسجدالحرام این قضیه را اعلام کند؟ یعنی پیغمبر بیاید بلند شود خارج بشود در آن گرمای عجیب دو روز مردم را نگه دارد واقعیتش این است اگر در مسجدالحرام انجام بدهد خوب همه دارند می‌گردند

^۱ سوره الشعراء ۲۶ آیه ۲۱۴

طواف و آهای مردم بایستید می‌خواهم یک چیزی می‌خواهم به شما بگویم کدام یک از این دو قضیه بینا و بین الله مهمتر است؟ و چقدر آدم معاند باشد شما که می‌خواهید یک مسئله را بگویند فرض کنید که همین دولت یک قضیه‌ای را اعلان بکند یک قضیه خیلی مهمی را همان آن که نمی‌آید بگویند، از قبل به مردم می‌گویند آی یک قضیه‌ای قرار است تصویب بشود نمی‌دانم حالا خبرش را من بعد خواهیم رساند، هی زمینه را آماده کند تا یک هفته بعد یکدفعه همه مردم آماده می‌شوند که چی می‌خواهد بشود خوب اعلام می‌کند که فلان مسئله مهمی می‌خواهد انجام بشود نه اینکه همان موقع سر ساعت اخبار ۸ بیاید بگویند یک همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاد این آن قدر آن اهمیت خودش را طبعاً نمی‌رساند.

پیغمبر از مکه بیاید بیرون دو روز نگه دارد با این وضع یک وقتی ما می‌گوییم نه قضیه را انکار می‌کنیم خوب این اصلاً بحث علمی ندارد جایگاه علمی ندارد خوب این مثل همه انکارها یک وقتی نه با این کیفیت که می‌آید دو روز نگاه می‌دارد آنهایی

که رفتند برگردند خیمه می زند همه مردم را نگه دارد
خوب این می شود یک واقعه تک، یک قضیه ای که
پیغمبر خدا با مردم این کار را کرده؟ برای چی؟ برای
این که مردم علی را دوست داشته باشید اگر پیغمبر
این کار را کرده باشد من به این پیغمبر می گویم
دیوانه اگر پیغمبر آمده این عمل را انجام داده دوروز
را مردم را نگه داشته در آن گرما رفته ها برگردند
نیامده ها برسند بعد بلند شده نگاه کرده که ای مردم
علی را دوست داشته باشید! خوب این خل است!
این عاجز است! این مشاعرش کار نمی کند! یک
همچنین آدمی یعنی آن کسی که می آید این قضایا را
انکار می کند قطعاً این آدم آدم معاندی خواهد بود
یعنی این انکار واقعه غدیر مساوقٌ لانکار رسالت
رسول الله! بخاطر این که خب رسول الله الان اینهایی
که مستشرق هستند خارجی هستند بیاید به این
قضیه نگاه کند نمی گویند پیغمبرتان خل بوده؟ با
این تفسیری که اهل تسنن می کنند نمی گویند خل
بوده؟ خوب می گویند دیگر. من دارم می گویم خل
بوده دیگر حالا چه برسد به آنها. من شیعه اثنی

عشری می‌گویم اگر منظور پیغمبر از این بوده با این کاری که کرده او پیغمبر به جای خودش من که ۵۴ سالم است به جای خودم اگر یک آدمی ۲۰ ساله بیاید این کار را بکند می‌گویند آقا خورشید کله‌ات را چیز کرده قاطی کرده که بیایی فرض بکنی این همه جمعیت را بیاید نگه دارد در یک همچین قضیه‌ای خوب همه اینها تمهیدات است تمهیدات است برای اعلام یک همچین حادثه منحصر به فرد تاریخ باید انجام شود.

آن کسی که می‌خواهد انکار بکند خوب بله اگر پیغمبر مثل آن شخصی که گفت **إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقِّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ**^۱ بله کسی که بخواهد انکار بکند انکار می‌کند دستش باز است با او که نباید بحث کرد. کسی که نمی‌خواهد انکار بکند هیچی کسی که پیغمبر را بیاید این قضیه را انجام بدهد آیا منظور از این منظور آیا فقط ابراز محبت و علاقه است؟ یا این که چیز دیگری است؟ نظایرش را ما هم داریم می‌بینیم دوره انکار و توجیه

^۱سوره الانفال ۸ آیه ۳۲

همیشه هست دیگر همیشه توجیه بوده.

اصلاً در طول تاریخ همیشه توجیه بوده الان

هم هست بعد از این هم خواهد بود همه، هر کسی

دارد عیوب خودش را و نقائص به گردن بقیه بیاندازد

و کار بقیه را بیاید برای توجیه کارهای خودش

بخواید انکار بکند همیشه بوده در طول تاریخ، واقعاً

اگر این واژه صدق در افراد مملکت بخواید به قول

امروزیها نهادینه بشود یعنی واقعا کار ما به جایی

رسیده که آن ارزش و اعتباری که سابقها به صدق

می دادند ما آن عقیده داریم به دروغ می دهیم. خیلی

عجیب شده این چه مصیبتی بر ما آمده است که

دروغ می شود یک اصل یک اصل می شود، کلک

می شود یک اصل، مردم با همدیگر می خواهد جنس

بفروشد قسم می خورد بعد می گوید آقا تجارت

نمی گذارد ای بابا یعنی واقعا این قدر ما بدبختیم که

خدا قدرت ندارد عاجز از این که اگر ما راست

بگوییم به ما رزق بدهد که حتماً مجبور به دروغ

می شویم هر چه می شود با دروغ و با دروغ و جایش

اخبار آخرالزمان همین آخرالزمان است دیگر صدق

جایش را عوض می کند نفاق می آید همه مردم تظاهر می کند صفا رخت بر می بندد همه بنا بر اساس تعلقها و اعتبارات دنیا می شود مگر بعد از این چیز دیگری هم هست! دیگر هر چه بود خدایا دیدیم، دیگر تمام شد، چیز دیگری هم مانده، از این چیزهایی که مانده که عقلمان به آن نرسیده، بعد هم خدا اسم خدا را صاف می زنیم زیرش امضاء می کنیم تمام اینها خدایی است و الهی است و مصلحت است و باید باشد و غیر از اینها همه ارتداد است و کفر است و مخالفت و چه و چه خیلی پناه بر خدا باید ببریم یعنی واقعا خدا برای آدم نیاورد یک همچنین وضعیتی را که انسان برای رسیدن به نفس و نفسانیاتش بخواهد از خدا مایه بگذارد. یعنی هیچ راهی وجود ندارد فقط باید سراغ خدا برود افسار بیاندازد گردن خدا و طناب بیاندازد و او را بکشد و هر جا می خواهد این خدا ببینید اگر بخواهید با من مخالفت کنید با این خدا مخالفت کنید اگر بخواهی این حرف را بزنی با این خدا مخالفت کردی! هر کس هست آن افسار را می کشد با خودش همه جا می برد و این افسار را در

دستش می‌گیرد و می‌خواهد خدا را دنبال خودش
بکشاند! این دو روز دنیا نمی‌ارزد به این که انسان
بیاید و خدا را به دنبالش بکشاند.